

نامه به همسر

ناظم مکمت

یکی یک دانه اه!
در آفرین نامهات گفته ای:
«سر به درد می‌کند و قلبم آشفته است!
اگر تو را دار بزنند
اگر تو را از دست بدهم
دیگر نمی‌توانم زندگی کنم!»

زندگی فواهی کرد همسر!
و خاطره‌ی من چون دود سیاهی
پراکنده می‌شود در باد!

همسر سرخ گیسوی من!
در قرن بیستم،
تلفی مرگ
بیش از یک سال نمی‌پاید.

مرگ!
مرده‌ای آویخته از طناب دار!
نه، دلم به چنین مرگی
رضا نمی‌دهد.
اما،

یقین داشته باش محبوب من!
هنگامی که آن پست فطرت بیپاره
با دست پشم آلودش که به عنکبوت سیاهی می‌ماند
طناب را بر گردنم بیفکند
به عبث بر ناظم قیره فواهد شد
تا هراس را
در پشیمان آبی‌اش ببیند!
چرا که من در تاریک روشن آفرین سمرگاه عمر
گوش به ترانه‌ی ناشنیده‌ای فواهم سپرد
و تو و دوستانم را فواهم دید
و تنها، تلفی ناتمام یک عشق را
با خود به گور فواهم برد!